

## يك فرهنگ مشترك براي همه انسانها

این نوشتار به بررسی برخی از معانی و تعاریف رایج در زمینه فرهنگ می‌پردازد؛ بدین ترتیب که اگر فرهنگ را ترکیبی از انگاره‌های مشترک بدانیم، یافته‌های زبان‌شناسی شناختی، شناختی در خصوص محدودیت‌های حافظه کوتاه مدت، منطقاً در نتیجه وسعت و پیچیدگی واحدهای فرهنگی خواهد بود...



این نوشتار به بررسی برخی از معانی و تعاریف رایج در زمینه فرهنگ می‌پردازد؛ بدین ترتیب که اگر فرهنگ را ترکیبی از انگاره‌های مشترک بدانیم، یافته‌های زبان‌شناسی شناختی، شناختی در خصوص محدودیت‌های حافظه کوتاه مدت، منطقاً در نتیجه وسعت و پیچیدگی واحدهای فرهنگی خواهد بود.

زبان‌شناختی جهانی ویربیکا (Wierzbicka) نیز مبانی اولیه یا اصلی واحدهای کوچک فرهنگ به شمار خواهد رفت. اگر چه این دیدگاه نکات قابل توجه بسیاری دارد، با وجود این مسائلی در خصوص ارتباط عقاید فرهنگی با جنبه‌های مادی ابزارها و کنش‌ها باقی می‌ماند. طبقه‌بندی واحدهای فرهنگی نیز براساس نوع ارتباطی که آنها با هم دارند، انجام می‌گیرد. این مطلب با اندکی ویرایش و تلخیص از مقاله‌ای با همین عنوان برگرفته شده است که پیش‌تر به صورت مفصل در سایت مرکز تحقیقات و آموزش رسانه‌ای روزنامه همشهری منتشر شده.

آیا می‌توان برای فرهنگ، واحدهایی مبنا در نظر گرفت؟ این واحدهای مبنا چه هستند؟ در این زمینه بحث‌های فراوانی وجود دارد؛ مثلاً اینکه آیا باورها در مورد ارواح و جشن آغاز بهار، همانند یکدیگرند؟ اعتقاد به ارواح یک اعتقاد است اما جشن آغاز بهار، فعالیتی قابل مشاهده است. آیا عقاید و فعالیت‌ها، واحدهایی از فرهنگ به شمار می‌آیند؟ مسائل مادی چطور، آیا مسائل مادی نیز جزئی از فرهنگ هستند؟

به منظور هر نوع تصمیم‌گیری در مورد هویت واحدهای فرهنگ، نخست باید فرهنگ را تعریف کنیم. در 40 سال گذشته، توافق‌های کلی زیادی در زمینه انسان‌شناسی فرهنگی صورت گرفته است. . وارد گودنواف (Ward Goodenough, 1957) فرهنگ جامعه را چنین تعریف می‌کند: «هر آنچه فرد باید بداند یا باور داشته باشد تا به شکلی قابل قبول در مورد افراد جامعه خود به کار برد.» در این تعریف، فرهنگ صرفاً پدیده‌های ذهنی مانند عقاید، باورها، دانسته‌ها و معانی تلقی می‌شود. عقایدی که در جشن بهار مطرح می‌شوند، جزئی از فرهنگ به شمار می‌آیند اما فعالیت‌های فرهنگی این مراسم، نه فرهنگ هستند و نه نشانی از فرهنگ دارند. در اینجا فرهنگ، صرفاً پدیده‌های ذهنی و روان‌شناختی است و با استفاده از فرایندهای یادگیری و شناخت، تحمیل می‌شود.

### واحدهای فرهنگی شناختی

اگر فرهنگ را نوعی پدیده ذهنی یا شناختی تعریف کنیم، چه نتایجی در پی دارد؟ یک تفکر عمده در مورد مطالعه شناخت این است که انسان‌ها 2 نوع حافظه دارند: حافظه کوتاه‌مدت یا حافظه کاری (حافظه مربوط به کارهای روزمره) و حافظه بلندمدت. حافظه کوتاه‌مدت یا کاری بسیار محدود است. تعداد مواردی که فرد می‌تواند در حافظه کاری خود نگه دارد، بسیار کم و تقریباً 5 تا 7 مورد است [به گفته جورج ماندلر 5 مورد و به گفته جورج میلر 7 مورد]. اما دودایی و لنداور معتقدند که صدها هزار مورد را می‌توان در حافظه بلندمدت نگهداری کرد.

حجم محدود حافظه کاری در انسان، مانعی جدی در پردازش اطلاعات ایجاد می‌کند. جهان در هر لحظه میلیون‌ها مورد اطلاعات بالقوه دارد؛ اطلاعاتی که انسان می‌تواند آنها را فراگیرد و به کار بندد. اما برای اینکه این اطلاعات به بخشی از حافظه بلندمدت تبدیل شود، باید در فاصله‌ای اندک از تقریباً 5 مورد حافظه کاری عبور کند و حدود یک ثانیه آنجا بماند. در نتیجه انسان قادر است تنها بخش بسیار کمی از اطلاعات جهان هستی را به خاطر بسپارد. شاید تصور کنیم این مانع، هوش انسان‌ها را به شدت تحت تأثیر قرار داده و آن را در حد هوش کرم خاکی و حلزون محدود کرده است. با چنین حافظه کاری محدودی، چگونه انسان‌ها تا این حد باهوش هستند؟ حافظه یک کامپیوتر 100 میلیون بایت اطلاعات را در خود جای می‌دهد، یعنی 10 میلیون برابر از حافظه کاری انسان بزرگ‌تر است. اما رایانه‌ها زیاد هوشمند نیستند.

پس انسان‌ها چگونه به‌رغم حافظه کاری بسیار محدود خود، چنین هوش شگفت‌انگیزی دارند؟ بدون تردید، این مطلب از عواملی چند، از جمله سیستم‌های پردازش متعدد و فعالیت‌های مغزی ناشی می‌شود. شاید مناسب‌ترین فرایند Chunking باشد. این عمل را می‌توان به سادگی شرح داد: یک کلاس درس را در نظر بگیرید. آموزگار برگه‌هایی تهیه می‌کند که روی آنها حروف، بزرگ نوشته شده است. آموزگار یکی از این برگه‌ها را برای چند ثانیه به دانش‌آموزان نشان داده و از آنها می‌خواهد حروفی را که روی آن دیده‌اند، یادداشت کنند. هنگامی که تعداد حروف، 3 عدد مثلاً OBX است، به خاطر سپردن آنها بسیار راحت و از نظر دانش‌آموزان تکلیف ساده‌ای است. هنگامی که تعداد حروف به 6 عدد می‌رسد، این عمل دشوارتر اما امکان‌پذیر است. وقتی تعداد حروف به 7 می‌رسد، این کار بسیار دشوار می‌شود و دانش‌آموزان تنها 5 یا 6 حرف را می‌توانند به خاطر بسپارند و یادداشت کنند.

برای روشن ساختن عمل Chunking یکی از برگه‌هایی را که آموزگار به دانش‌آموزان نشان می‌دهد، در نظر بگیرید که روی آن حروفی به هم ریخته مانند R K Q O F U C B X N W O I نوشته شده است. اگر این حروف به ترتیب خاصی کنار یکدیگر قرار گیرند، کلمات ساده‌ای مانند Quick Brown Fox (روباه قهوه‌ای چابک) را می‌سازند. اگر حروف به هم ریخته را به دانش‌آموزان نشان دهیم، به خاطر سپردن آنها بسیار دشوار است. اما اگر همان حروف به کلمات ساده تبدیل شوند، به یاد آوردن تمامی حروف به راحتی و به دقت امکان‌پذیر است. در اینجا حروف به واحد بزرگ‌تر، یعنی کلمه تبدیل شده‌اند.

در این صورت کافی است تنها تعداد کمی از گزینه‌ها در حافظه کاری بماند؛ چون اگر کلمات را به ذهن بسپاریم، حروف تشکیل‌دهنده این کلمات را نیز به خاطر سپرده‌ایم. انسان‌ها بدون عمل Chunking قادر به صحبت کردن و ایجاد طرح‌ها و موضوعات پیچیده نیستند. هر نوع پیچیدگی در زمینه برنامه‌ریزی، استدلال یا طبقه‌بندی برای انسان بسیار دشوار می‌شود، زیرا پیچیدگی، مستلزم مهارت ذهنی در موارد متعددی است. برای اینکه بتوانیم این عمل را در مورد اقلام بیشتر به خوبی انجام دهیم، باید ابتدا آنها را دسته‌بندی و بعد از حالت دسته‌بندی خارج کنیم.

در روانشناسی از منابعی که سبب باهوش بودن انسان می‌شود، کمتر صحبت شده است. برخی از این موارد، از طریق تجارب ساده به دست می‌آیند؛ مثلاً نه تنها انسان، بلکه بیشتر مهره‌داران، اشکال، درختان، سنگ‌ها و مانند آن را از طریق مشاهده درک می‌کنند و می‌شناسند. خانه، اسباب و اثاثیه، اتومبیل، پوشاک و... که ابزاری ساختگی هستند، سلسله مراتب پیچیده‌ای دارند. اگر این ابزار وجود نداشتند، ما درکی از آنها نداشتیم. پیدایش این ابزار، نتیجه هزاران سال آزمون و خطاست. انسان‌ها در جهانی از ابزار معنایی زندگی می‌کنند. آواهای گفتاری و علائم نوشتاری زبان، از این نوع هستند؛ ابزار فیزیکی که کودک باید یاد بگیرد آن را رمزگذاری و رمزگشایی کند.

معانی ضمنی این دیدگاه در زمینه واحدهای فرهنگ کدامند؟ نخست با توجه به تعریف فرهنگ، واحدهای مبنا، فرایندهای شناختی هستند. در مورد اصلی‌ترین فرایندهای شناختی، اتفاق نظر کاملی در دست نیست اما در این مورد که سیستم شناختی انسان در ایجاد جهانی از اشیا دخالت دارد، توافق قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. این تفکر مستقیماً در زبان انعکاس می‌یابد. لنگاکر و دیگران، در زمینه زبان‌شناسی شناختی می‌گویند که مفهوم اصلی اسم، وجود یک شیء است.

انسان‌ها توانایی موثری در هویت‌بخشی به هر چیزی دارند؛ از موضوعات عینی مانند درختان و کودکان که توسط سیستم بصری قابل رویت‌اند، تا جسمیت دادن به روابط انتزاعی نظیر برابری. بخشی از شناخت، اثبات است؛ یعنی درک موضوعاتی که در فرایندهای مختلف دخیل هستند. اثبات یعنی تایید اینکه جسمی عملی انجام می‌دهد یا دارای چیزی است.

انسان‌ها در دنیایی از اجسام زندگی می‌کنند که هر یک از این اجسام در آن جایگاهی دارند، دارای ویژگی‌های خاصی‌اند و اعمالی انجام می‌دهند. فرایند اثبات، از این جهت مهم تلقی می‌شود. از این دیدگاه، ترکیبات اسم و فعل، اجزای اصلی تفکر هستند. طبق تعریفی که از فرهنگ ارائه شده، موضوعات مشترک و ویژگی‌های ادراکی مربوط به این موضوعات، واحدها یا اجزای اصلی فرهنگ را تشکیل می‌دهند و این موضوعات از طریق فرایند اثبات، دسته‌بندی می‌شوند. این مطلب، مفهوم روش‌شناختی روشنی دارد اما به طبقه‌بندی مناسب از موضوعات فرهنگی کمکی نمی‌کند.

به گفته رومنی (Romney) و مور (Moore)، برای کشف هویت و ساختار ویژگی‌های فرهنگ که موضوعات مربوط به یک قلمرو را مشخص می‌کنند، شیوه‌های کارآمدی وجود دارد و با استفاده از این شیوه‌ها می‌توان سؤالات گوناگون مربوط به قوم‌نگاری را پاسخ گفت. طی 25 سال گذشته، آنا ویرزبیکا نظریه‌ای مفید ارائه کرده است. او می‌گوید: در همه زبان‌ها فقط تعداد کمی از افکار، موارد لغوی هستند. این لغات مبنای اولیه ادراک هستند که واحدهای اصل را تشکیل می‌دهند و این واحدها سایر مفاهیم را به وجود می‌آورند.

هدف ویرزبیکا این است که فرازبانی ایجاد کند که از لحاظ معنایی ساده، شفاف و همگانی باشد. فرازبان همگانی ویرزبیکا ابزاری بالقوه فراهم می‌آورد تا مفاهیم پیچیده به زبان ساده بیان و از زبانی به زبان دیگر ترجمه شود، بدون اینکه معنی آنها تغییر یابد یا از بین برود. بسیاری از دانشمندان و زبان‌شناسان در مورد ایجاد فرازبان ملی، پیشنهادهایی مطرح کرده‌اند اما نظریه ویرزبیکا در این زمینه، کامل‌ترین است. گادارد (Goddard) در نوشته خود در زمینه علوم معناشناختی در مورد نظریه ویرزبیکا می‌گوید: &#171;روشی که منجر به پیدایش فرازبان معنایی طبیعی یا (NSM (Natural Semantic Metalanguage)، شده است، از طریق آزمایش (آزمون و خطا) و با تلاش برای تعریف، اظهارات بسیاری بوده است.

از یک طرف ثابت شده که همه اصول اولیه پیشنهاد شده در بیان توضیحات، بسیار مفید و سلیس هستند و از طرفی دیگر، مغایر با توضیحات‌اند. تنها روش برای اثبات اینکه شیء، یک عنصر غیرقابل تعریف نیست، موفقیت در تعریف کردن آن است. هرگز نمی‌توان ثابت کرد که شیء، مطلقاً تعریف نشدنی است. بهترین چیزی که می‌توانیم بگوییم، این است که تلاش‌های متعددی در مورد ادعای تعریف‌ناپذیری انجام گرفته و با شکست مواجه شده است.»

یکی از کاربردهای قابل توجه فرازبان طبیعی ویرزبیکا این است که امکان ارائه تعاریفی شفاف در مورد اصطلاحات فنی در علوم اجتماعی را فراهم می‌آورد. برخی از نویسندگان، تعاریفی از اصطلاحات فنی ارائه داده‌اند که از لحاظ معنایی، پیچیده‌تر از اصطلاح اولیه است.

در زبان‌های مختلف، از لحاظ فرهنگی میان کلمات معادل، تفاوت‌های معنایی وجود دارد. ویرزبیکا تأثیر بسزایی بر روشن‌ساختن این تفاوت‌ها داشته است. اگرچه مشکلاتی در مورد تکثر و تعدد معانی وجود دارد (مثلاً تمام معانی مختلفی را در نظر بگیرید که برای کلمه know - دانستن، شناختن و... - در هر دیکشنری، خوب یافت می‌شود) اما چنین مشکلاتی لاینحل به نظر نمی‌رسند. به عقیده من، فرازبان معنایی طبیعی اصلاح خواهد شد و با داده‌هایی که مرتب روبه افزایش است، شرح داده شده و به‌عنوان یک تکنیک تحلیل

معنا، بر ارزش آن افزوده می‌شود. اگر فرهنگ را مجموعه‌ای از عقاید، معانی، دانش و دانسته‌های مشترک بدانیم، عقاید مشترک یا باید ترکیبی از اصطلاحات اولیه غیرقابل تعریف باشد یا ترکیبی از دسته‌هایی که از این اصطلاحات اولیه تشکیل شده‌اند. ویرزیکا تا حدودی، موفق به ایجاد یک فرازبان همگانی شده است که تمامی عقاید، معانی، دانش و دانسته‌های فرهنگی طبق این زبان، قابل تعریف هستند. همچنین این فهرست باید دارای ویژگی‌های صرف و نحو باشد تا از این طریق بتوان این اصطلاحات را در جملات، موضوعات و عقاید گنجانند.

واژه‌های موجود در زبان همگانی ویرزیکا، قابل مقایسه با اتم‌ها در دنیای مادی است. متأسفانه اینطور به نظر می‌رسد که این قیاس، موجب رنجش برخی از انسان‌شناسان می‌شود. با ترکیب این واژه‌ها، تعداد بی‌شماری جمله ساخته می‌شود که مطابق با عقاید، دانش و دانسته‌های احتمالی یک فرد است، اما فقط بعضی از آنها فرهنگی هستند؛ یعنی میان افراد یک جامعه مشترک‌اند. همانطور که بیش از 100 نوع اتم در بیش از 20 میلیون مولکول با یکدیگر ترکیب می‌شوند، 50 تفکر یا بیشتر، در صدها هزار عقیده به یکدیگر می‌پیوندند. این مطلب، انسان‌شناسانی را که با فرازبان معنایی طبیعی آشنا هستند و آن را به کار می‌برند، در رده شیمی‌دانی قرار می‌دهد که با اتم سروکار دارد. بیشتر عناصر حقیقی در جهان، مولکول‌ها هستند و این خاصیت مولکول‌هاست که باعث می‌شود انسان به تحقیق و جست‌وجو تمایل پیدا کند.

شناخت اتم‌ها فقط به این دلیل برای شیمی‌دان مفید است که او را در فهم ماهیت مولکول‌ها یاری می‌کند. پس شناخت واحدهای اصلی، به سؤالاتی درباره چگونگی طبقه‌بندی موارد متعددی که قوم‌نگاران درباره آنها می‌نویسند، پاسخ نمی‌گوید. عناصر کمی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به عناصر پیچیده بسیار زیادی تبدیل می‌شوند.

### مشکلات تعریف فرهنگ به‌عنوان ایده محض

از دیدگاه من، نباید فرهنگ را فقط ترکیبی از عقاید، معانی و دانسته‌ها بدانیم. عقاید، معانی، دانش و دانسته‌های فرهنگی همیشه با جنبه‌های مادی درهم می‌آمیزند. اگر زبان‌شناسان زبان را فقط معنی تعریف کنند و اصوات گفتاری را چیز دیگری بدانند، کاملاً اشتباه است. متأسفانه انسان‌شناسان دقیقاً این کار را در مورد تعریف فرهنگ انجام داده‌اند.

انسان‌شناسان و سایر دانشمندان علوم اجتماعی، موضوع را حتی از این هم پیچیده‌تر می‌کنند. آنها اصطلاحات مبهمی به کار می‌برند که معلوم نیست آیا این اصطلاحات هم عقاید و هم جنبه‌های مادی را در بر می‌گیرند یا منظور فقط یکی از آنهاست؟ مثلاً کلمه سخن گفتن (discourse) را در نظر بگیرید. این کلمه مبهم است، زیرا مشخص نیست که آیا به گفت‌وگوی حقیقی مردم اشاره دارد یا به عقایدی که در این گفت‌وگو بیان می‌شود یا هر دو مورد؟ واژه‌هایی نظیر نقش، هنجار، ساختار و نماد نیز دارای این دوگانگی هستند. هنگامی که فرد کلمه‌ای را به کار می‌برد، به ندرت می‌توان پی برد که آیا منظور او هر دو جنبه مادی و ذهنی است یا فقط به یکی از این دو اشاره دارد.

مزیت چنین ابهامی این است که از یک آرمان‌گرا یا مادی‌گرا جانبداری نمی‌کند و اشکال آن این است که ارتباط میان عقاید فرهنگی با جنبه‌های مادی را تحلیل نشده باقی می‌گذارد.

عقاید فرهنگی از طریق راه‌های متعددی، با رویدادهای مادی درهم می‌آمیزند؛ نخست، ارتباط نماد با معنی آن نماد است. برای ردوبدل شدن عقاید، به یک واسطه نیاز است؛ مانند حرکات نمایشی. گفتار، نوشتار و معانی قراردادی نیازمند اشکال یا نمادهای قراردادی هستند. دوم، آمیزش میان عقاید فرهنگی و ابزار فیزیکی است که این عقاید را معرفی می‌کند، مانند میز و صندلی. عقایدی در مورد اینکه صندلی چیست و چه ضرورتی در ساخت صندلی و کاربرد آن وجود دارد. این شیء با فرایندهای ذهنی مربوط به آن ارتباط برقرار می‌کند.

سوم، نوعی ارتباط پیچیده است که میان اسکناس و ایده مربوط به پول وجود دارد. جان سیرل (John Searl) پول، ازدواج، حقوق و نام‌ها را موضوعاتی می‌داند که از طریق فرهنگ به وجود آمده‌اند. اسکناس یک دلاری، پول یا ثروت محسوب می‌شود، اگرچه اسکناس از کاغذ ساخته شده اما ثروت نه. اسکناس یک دلاری دارای حساب می‌آید اما نمی‌توان واژه همبرگر را غذا دانست. (می‌توان اسکناس را به جای پول یا دارایی استفاده کرد، اما نمی‌توان کلمه همبرگر را به جای خود همبرگر به کار برد). برخی از مسائلی که از طریق فرهنگ ایجاد شده‌اند، موجودیت مادی دارند (مانند اسکناس، سکه، امضا، اوراق رأی‌گیری و...) اما برخی دیگر فقط به صورت غیرمستقیم آشکار می‌شوند. چهارم، عقاید فرهنگی به‌طور قراردادی در یک جامعه بروز می‌کنند.

پنجم، عقاید فرهنگی در نقش‌ها نهادینه می‌شوند. مثلاً مفهوم فرهنگی نمره، برای دانش‌آموز که باید برای گذراندن دوره، نمره معینی کسب کند، نهادینه شده است. به‌طور خلاصه، اجزای شناختی که موجب شناخت مشترک از یک جامعه می‌شوند، از طریق نهادینه شدن به شیوه‌های مختلفی با رویدادهای مادی (مانند یک نماد، یک جسم، موضوعی که از طریق فرهنگ ایجاد شده، بیرونی کردن به‌طور قراردادی و...) و با رفتار ترکیب می‌شوند. عقاید فرهنگی همیشه با جنبه‌های مادی درهم می‌آمیزند. این جنبه‌های مادی موجب می‌شوند که عقاید فرهنگی فراگرفته و ردوبدل شوند. بنابراین نمی‌توان فرهنگ را صرفاً تصویری مشترک در نظر گرفت.

اما چنین پیچیدگی‌هایی، امکان استفاده از اجزای شناختی (یا به گفته من الگوها) را به‌عنوان مبنایی برای تعیین و طبقه‌بندی آیتم‌های فرهنگی تحت تأثیر قرار نمی‌دهد.

### فرهنگ به‌عنوان یک واحد

اگر چه می‌توان گفت که واحدهای فرهنگی حقیقی وجود دارند؛ بدین معنی که فرهنگ باید متشکل از مبانی اولیه فکری باشد، ولی نمی‌توان از واقعیات یا اصول اولیه چنین استنباط کرد که فرهنگ واحد است (دست‌کم در معنای متداول کلمه واحد)؛ یعنی چیزی که

## اتحاد فرهنگي

فرهنگ، هويت مستقلي ندارد، بلکه يك مجموعه است؛ مثلا مي‌توان اشيايي را که روي ميز من هستند، يك مجموعه ناميد و مي‌توانم بگويم مجموعه اشيا روي ميز من. همچنين مي‌توان گفت مجموعه‌اي از انواع مختلف آيتم‌هاي فرهنگي در ذهن مردم &#171؛بالي» وجود دارد، بنابراین يك هويت را تشكيل مي‌دهند اما مجموعه اشيايي روي ميز من، در تماس نزديك با يكدیگر نیستند، از مواد اوليه يکسانی ساخته نشده‌اند، وضعیت مشابهي ندارند و در ارتباط تنگاتنگ با يكدیگر قرار ندارند. به‌طور كلي فرهنگ، ویژگی علي ندارد.

به عقیده من، تنها يك فرهنگ به مفهوم واقعي وجود دارد؛ يعني &#171؛فرهنگ بشريت» و تفاوت‌هاي اجتماعي مربوط به آيتم‌هاي فرهنگي ناچيز هستند. در اینجا، بحث در مورد اتحاد فرهنگي است، نه فکري. تمام انسان‌ها فرهنگ پایه مشترکي را فرامي‌گیرند که شامل درك يکسان از مردم و جهان است. اسپيرو مي‌گويد: در اين فرهنگ مشترک، پیچیدگی‌هاي جالبي وجود دارد که از سوي ميراث روان‌شناسي زيست‌شناختي تحميل شده است و ميان همه انسان‌ها مشترک است. در اینجا اتحاد فکري مطرح مي‌شود.

گرچه اعتقاد دارم که فرهنگ‌ها هويت مستقلي ندارند و همه انسان‌ها فقط يك فرهنگ پایه دارند، درعين حال اين نکته را نيز باور دارم که تفاوت‌هاي ناچيز در آيتم‌هاي فرهنگي خاص، تأثيرات علي زيادي دارند. جامعه‌اي را در نظر بگيريد که در بيشتري راه و روش‌ها شبیه به جوامع ديگر است اما به جاي درك مسلم از اين نکته که بايد با دشمنان جنگيد و درصورت لزوم آنها را کشت، اعضاي اين جامعه معتقدند که هر فردي را که عضو جامعه آنها نيست، در هر زمان ممکن بکشند.

در اینجا اختلاف گزاره‌اي چنداني وجود ندارد اما تأثير اين اختلاف، به‌ويژه هنگام ملاقات با غريبه‌ها بسيار زياد است. شايد بنا به چنين دلایلي باشد که ما انسان‌ها ياد گرفته‌ايم که نسبت به اختلافات فرهنگي ناچيز، بسيار حساس و هنگام رويارويي با تفکر يا عملي غيرعادي، بسيار محتاط باشيم. هنگامی که با تغييرات فرهنگي ناچيز روبه‌رو مي‌شويم، احساس مي‌کنيم در دنيايي کاملا متفاوت هستيم. شايد اين حساسيت شديد انسان نسبت به تفاوت‌هاي فرهنگي ناچيز است که باعث شده انسان‌شناسان، فرهنگي را که مطالعه کرده‌اند، کاملا متفاوت از هر چيز ديگري آزمایش کنند. اگر اجزا شناختي فرهنگ را اجسام حقيقي در نظر بگيريم، محدوديت‌هايي در چگونگي انتخاب و تعريف آيتم‌ها به‌وجود مي‌آيد. آيتم‌هاي فرهنگي بايد با اطلاعاتي که در حافظه کوتاه‌مدت مشترک مردم يك جامعه وجود دارد، مطابقت داشته باشند. در اين صورت مي‌توان تعداد آيتم‌ها را تعيين کرد و توضيحات قابل‌قبولي در مورد تفاوت و تشابه آنها ارائه داد.

اگرچه ممکن است مجموعه آيتم‌هاي فرهنگي در جوامع مختلف، شباهت‌هاي بسيار زيادي با يكدیگر داشته باشند، تفاوت‌هايي نيز وجود دارد که ممکن است روي هر چيزي، از بهداشت رواني فرد گرفته تا ماهي‌هاي دريا، تأثيرات فراواني داشته باشند. به گفته مالينوسکي (Malinoski) فرهنگ به هيچ مفهومي، يك ساختار نيست، بلکه شبکه‌اي پیچيده و فراگير از آيتم‌هايي است که با يكدیگر رابطه علي دارند.

پس تفاوت ميان يك ساختار فرهنگي و يك نظام فرهنگي در چيست؟ يك ساختار فرهنگي، مجموعه‌اي از عناصر فرهنگي است که از لحاظ شناختي با يكدیگر ارتباط دارند، مانند ساختار طبقه‌بندي شده اصطلاحات مربوط به گياهان در بسياري از زبان‌ها، تحليل‌هاي لوي اشتراوس از افسانه، دستورهاي زبان، دستورهاي زبان مربوط به داستان و انواع الگوهاي فرهنگي. اما نظام فرهنگي عبارت است از تعدادي عناصر فرهنگي که با يكدیگر رابطه علت و معلولي دارند. انشعابات اين شبکه علي که با عناصر فرهنگي ارتباط دارند، به قدری زياد است که تقريبا هر عنصر فرهنگي، دست‌کم در 5 تا 10 مرحله با عنصر ديگر در ارتباط است.

شايد بيشتري اين پیچیدگی در مورد هويت فرهنگ، از اين مسئله ناشی مي‌شود که ما قاعده‌مند بودن گستره فرهنگ را با ساختاري بودن بسيار محدود آن، اشتباه گرفته‌ايم. آيتم‌هاي فرهنگ، اجزا يا الگوهاي شناختي پیچيده‌اي هستند که از اجزاي کوچک‌تري به‌وجود مي‌آيند. اين آيتم‌ها از لحاظ شناختي به‌صورت اجزايي هستند که با انواع جنبه‌هاي مادي در هم مي‌آمیزند، به‌صورت گسترده در سراسر جوامع توزيع شده و به روش‌هاي مختلف، دروني مي‌شوند. از آنجا که اين آيتم‌ها در ذهن انسان دروني مي‌شوند، پس ویژگی علي دارند. اجزاي ريز شناختي مي‌توانند به انواع مختلف اجزاي بزرگ‌تر در اندازه‌ها و پیچیدگی‌هاي متنوع تبديل شوند. به همين دليل، طبقه‌بندي آيتم‌هاي فرهنگي کاري دشوار است. اما بررسي مقابله‌اي فرهنگ، دقيقا با انجام اين کار به‌عنوان موضوعي تجربی، مي‌تواند همبستگی‌هاي کارکردي، جغرافيايي و تاريخي محکمي ايجاد کند.

نویسنده: روي د. اندريد

همشهري آنلاین- ترجمه مهرجان صيادي